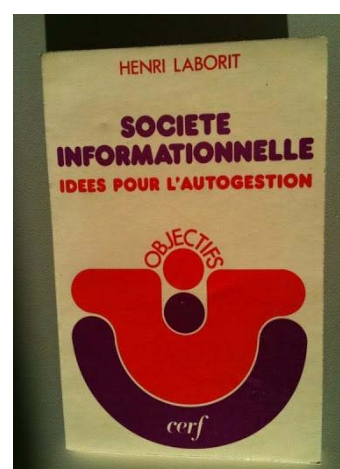


سیستم عصبی: الگویی برای ایده‌های لیبرتر

نوشته‌ی: برونو دوبوک
تلخیص، اقتباس و ترجمه: بهروز صفدری

این مقاله بر پایه‌ی کتاب «جامعه‌ی اطلاع‌محور، ایده‌هایی برای خودگردانی» نوشته‌ی هانری له‌بوری، تدوین شده است.



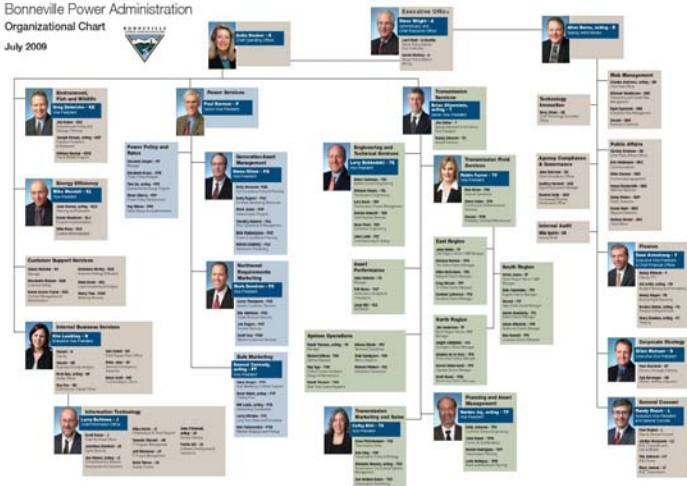
شاید درست‌تر باشد که عنوان این نوشته را «سیستم عصبی: منبع الهامی برای ایده‌های لیبرتر» بگذاریم، زیرا تأملاتی که در این مقاله در باره‌ی مجموعه‌ی اجتماعی، بر اساس این کتاب هانری له‌بوری، خواهد آمد به‌هیچ رو یک الگوی اجتماعی کامل نیست و صرفاً راه‌نشانه‌هایی است در مسیر توسعه‌ی روابطی اجتماعی که برای اکثریت جامعه رنج کمتری ایجاد کند.

له‌بوری کتابش را با این جمله‌ها آغاز می‌کند: «اگر از یک بیولوژیست بخواهند که در باره‌ی خودگردانی صحبت کند، باید انتظارش را داشت که وی از دیدگاه خاص خودش به این موضوع بپردازد، به‌خصوص اگر زمینه‌ی مورد علاقه‌اش بیولوژی رفتارهای انسانی در وضعیت اجتماعی باشد. وی به این منظور نخست خودگردانی را تعریف نمی‌کند، یا دست‌کم نمی‌گوید که خودگردانی چه باید باشد.»

اما ما نخست تعریفی از خودگردانی از زبان کورنلیوس کاستوریادیس ارائه می‌دهیم: (برگرفته از کتابش: خودگردانی و سلسله‌مراتب)

«همه‌ی تصمیم‌ها را جمعی می‌گیرد که موضوع تصمیم‌گیری‌ها هر بار به او مربوط است»
و سپس این تعریف به قلم مارک ژیدارا برگرفته از دانش‌نامه‌ی یونیورسالیس را می‌خوانیم:
«خودگردانی متضمن حذف هر گونه تمایز میان رهبران و رهبری‌شده‌گان و تصدیق توانایی انسان‌ها برای سازمان‌یابی جمعی است.»

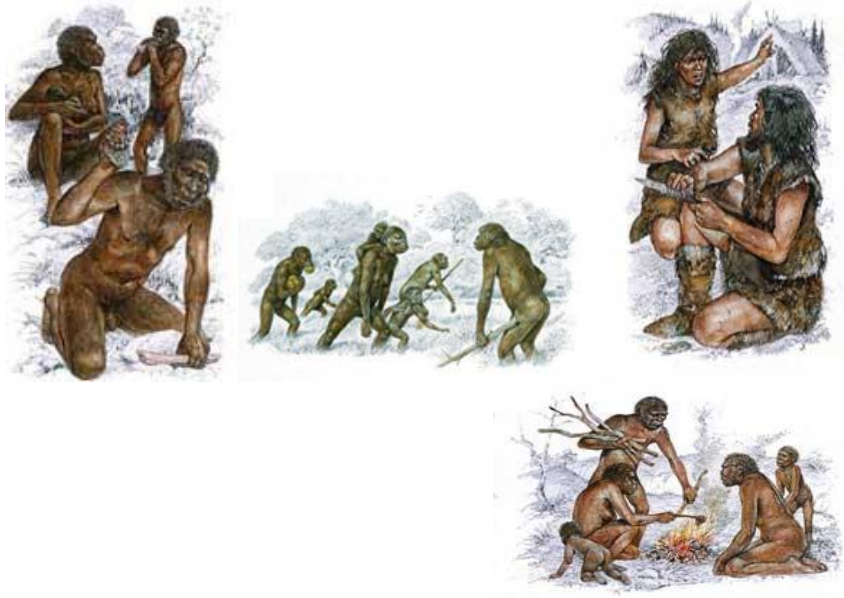
خلاصه این که خودگردانی درست برعکس تصویر زیر است:



لهبوری سپس معرفی کتابش را این گونه ادامه می دهد و می گوید در این کتاب به چه خواهد پرداخت: « نمایه ای تاریخی و بیولوژیکی از فعالیت های انسانی و تلاش برای کشف اصول بنیادی حاکم بر این سازوکارها، تا از این طریق مخاطرات و ناکامل بودن های این سازوکارها را بهتر درک کند. [...] تا شاید بتواند به تدریج پایه هایی برای رفتارهای فردی و اجتماعی نوینی فراهم سازد، و در این صورت بعید نیست کارش به مفهوم خودگردانی بیانجامد.»

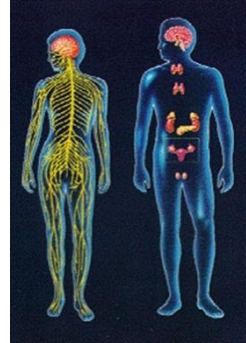
خلاصه کردن این کتاب لیبوری کار آسانی نیست، چون او به طور مارپیچ و حلزونی استدلال هایش را با ارجاع مکرر به مفاهیمی معین پیش می برد. اساسی ترین ایده های کتاب به ترتیبی ساده تر از آن چه در کتاب آمده از این قرار است: در سیستم های بیولوژیک خودتنظیم شونده، هیرارشی یا سلسله مراتب نه براساس قدرت بلکه برپایه ای کارکرد است، و این کارکرد همان اطلاع یا پیامرسانی چرخشی در میان هورمون های عصبی و غیره است. در سیستم های اجتماعی خودگردان سلسله مراتب نه براساس قدرت بلکه برپایه ای کارکرد، یعنی پیامرسانی تعمیمی، استوار است.

این مبنا به لیبوری امکان می دهد از قلمرو بیولوژیک به قلمرو اجتماعی گذر کند.



جانوران (و بنابراین انسان‌ها نیز) همواره مجبور بوده‌اند نیازهای بنیادی خود را برآورده سازند و از خویش در مقابل شرایط نامساعد محیط محافظت کنند. به قول له‌بوری « تنها دلیل وجودی یک موجود زنده، وجود داشتن، یعنی حفظ و نگاه داشتن ساختار خویش، است.»

اندامگان یا اورگانیزم برای برآورده ساختن نیازهای اساسی دارای دو سیستم بزرگ است: سیستم عصبی و سیستم درون‌ریزی یا آندوکرینی، یعنی به نیازها یا از طریق رفتاری یا از طریق متابولیکی (سوخت و سازی) پاسخ می‌دهد:



پاسخ رفتاری (سیستم عصبی)

گرسنگی: خوردن
تشنگی: آشامیدن
درجه حرارت: جستن پناه‌گاه و برافراشتن پر و پشم
تولیدمثل: رفتارهای دل‌فریب، جفت‌گیری
بچه‌داری: رفتارهای مادرانه

پاسخ متابولیکی (سیستم درون‌ریزی)

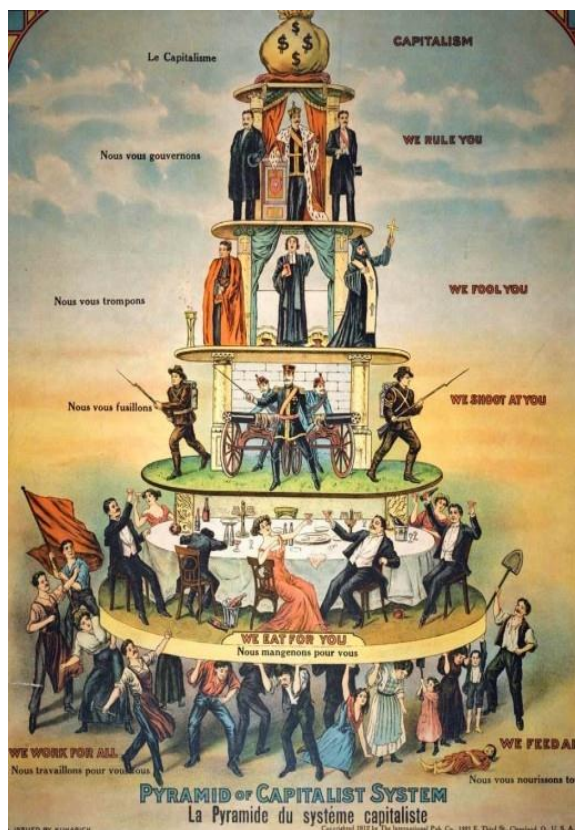
بسیج ذخائر (لی‌پیدها و غیره)
کاهش دفع آب (بازجذب از طریق کلیه‌ها و غیره)
افزایش تولید گرما از طریق سلول‌ها
به بلوغ و پختگی رساندن سلول‌های جنسی
تولید شیر

له‌بوری این نکته‌ی بدیهی و اساسی را یادآوری می‌کند که تمام فرایند بعدی حیات اجتماعی، هم‌ی پیشرفت فنی و فرهنگی، و احتمالاً « رشد اقتصادی»، در همین رفتار موجودات بیولوژیکی ریشه دارد که تحولی دور و دراز را پشت سر گذاشته‌اند و مجبور بوده‌اند ساختار سازمان‌یافته‌ی خویش را به مثابه موجود زنده در محیطی به‌مراتب کم‌سازمان‌یافته‌تر حفظ کنند. له‌بوری می‌گوید که امروزه این رانه‌های ابتدایی برای شمار زیادی از انسان‌ها در کشورهای صنعتی برآورده شده‌اند. (یکی از شواهدش مازاد تولیدات کشاورزی است. اما همین نیازها یا رانه‌های ابتدایی هنوز برای شمار زیادی از ساکنان دیگر کشورها برآورده نشده باقی مانده‌اند. عمدتاً به دلیل تملک ثروت‌های سیاره توسط گروهی قلیل به زبان اکثریت مردم).

هانری له‌بوری سپس به این موضوع می‌پردازد که در جوامع صنعتی، با وجودی که نیازهای پایه‌ای تقریباً می‌توانند برآورده شوند، یک ایده‌ئولوژی مسلط وجود دارد که خواهان فرآوری و رشد اقتصادی به هر قیمتی است. له‌بوری این پرسش را مطرح می‌کند که چرا این اسطوره‌ی رشد نامتناهی بر روی سیاره‌ای متناهی هنوز همه‌جا انتقال داده می‌شود؟ و به نظر او مسئله این است که درک کنیم امروزه چه سازوکارهایی از این اسطوره‌ی خطرناک و مخرب به عنوان غایت قصوای نوع بشر دفاع می‌کنند. « دفاعی مبتنی بر گفتمان‌های کاملاً عقلانی، برپایه‌ی ارزش‌دآوری‌هایی مانند رونق اجتماعی، یا پیش‌دآوری‌هایی مانند طرف‌داری از رقابت آزاد همچون خیر و خوبی فی‌نفسه، و پوشاندن آن با مضامین عاطفی - عرفانی نظیر پیشرفت، چیرگی انسان بر مادر مهیب طبیعت، و غیره.»

له‌بوری همچنین یادآوری می‌کند که جوامع وفور که رشد را هدفی فی‌نفسه می‌دانند جوامع پس‌اندازکننده نیستند بلکه جوامع مصرف‌کننده‌اند. در چنین جوامعی این ارضای نیازهای بیولوژیکی پایه‌ای نیست که عامل اصلی انگیزه‌ساز است، رفاه و خوشبختی تابعی از آموزش‌ها و یادگیری‌های فرد در دل فرهنگ ویژه‌اش شده است. در چنین حالتی افراد با برآوردن نیازهای

ایجاد شده توسط فرهنگ اجتماعی، از سلسله مراتب بالا می‌روند! زیرا تصاحب اشیاء اجازه می‌دهد که شخص در نظم سلسله‌مراتبی جایگاهی برای خود مطالبه کند و فعالانه در برقراری سلسله‌مراتب سلطه مشارکت کند. له‌بوری سپس به توصیف سلسله‌مراتب سلطه در جوامع نخستی‌ها (پریمات‌ها) می‌پردازد و یادآوری می‌کند که در مورد انسان این زبان و به‌خصوص زبان نوشته شده است که امکان نهادینه‌سازی قواعد سلطه‌گری را فراهم می‌کند: قواعد اخلاقی و مرامی (انجیل، قرآن، و...) و نیز همه‌ی قوانین یک دوران معین. خلاصه این که فرهنگ عبارت است از قواعدی که باید به آن‌ها گردن نهاد تا بتوان به قصد مسلط شدن از سلسله‌مراتب بالا رفت. امکان عمل یک فرد برای ارضای نیازهای خلق شده توسط این فرهنگ تابع جایگاهی است که فرد در این مدارج سلطه دارد. تصویر هرم‌واره‌ی زیر نمایه‌ای از مدارج سلطه در نظام سرمایه‌داری است:



به ترتیب از رأس هرم به پایین:
 ما قوانینی به سود خود تدوین می‌کنیم؛
 ما شما را فریب می‌دهیم (سیاستمداران، وکلا)؛
 بازوی مسلح دولت؛
 طبقه‌ی بورژوا (مالکیت خصوصی، از جمله مالکیت وسایل تولیدی)
 نیروی کار فرودستان و طبقات زیرسلطه (منبع ارزش‌افزوده‌ای که مالکان را ثروتمند می‌سازد)؛
 همین هرم می‌تواند ظاهرش را عوض کند بی آن‌که محتوایش تغییر کند:



در این حالت

- اشیاء فروخته شده باید توسط همه‌ی جمعیت مصرف شود زیرا تعدادِ فرادستان (سلطه‌گران) آن قدر نیست تا سود را به اندازه‌ی کافی افزایش دهد.

- تکنوکرات‌هایی پدپدار می‌شوند که سرمایه‌ی چندانی ندارند اما می‌توانند سرمایه را مدیریت کنند، در اقتصادی بین‌المللی شده که در آن سرمایه بیش‌ازپیش میان شمار معدودی تقسیم شده است.

این وسیله‌ی جدید برای استقرارِ سلطه در این‌جا نیز قواعد را تغییر می‌دهد تا به منظور خود برسد اما هدفِ غایی تغییر نمی‌کند: تولیدِ کالاها‌ی مصرفی.

بر همین پایه، له‌بوری می‌نویسد: « وقتی با ما از " شکوفایی کامل " انسان حرف می‌زنند، آیا به این موضوع فکر کرده‌اند که چنین اتوپیایی در چارچوب هرگونه سلسله‌مراتبی تحقق‌ناپذیر است؟

له‌بوری همچنین می‌نویسد: « انفجار بیماری‌های موسوم به روان‌تنانه، خود چیزی نیست جز بیانِ جسمانیِ ستیزه‌ها در بطنِ سیستمِ عصبی مرکزی میانِ رانه‌های غریزی و منعیاتِ اجتماعی - فرهنگی، ستیزه‌هایی که به دلیل نهادینه‌شدنِ قواعدِ فرادستی توسطِ فرادستان نمی‌توانند در یک عملِ مؤثر بر محیط (به سودِ اکثریت جامعه) حل شوند.»

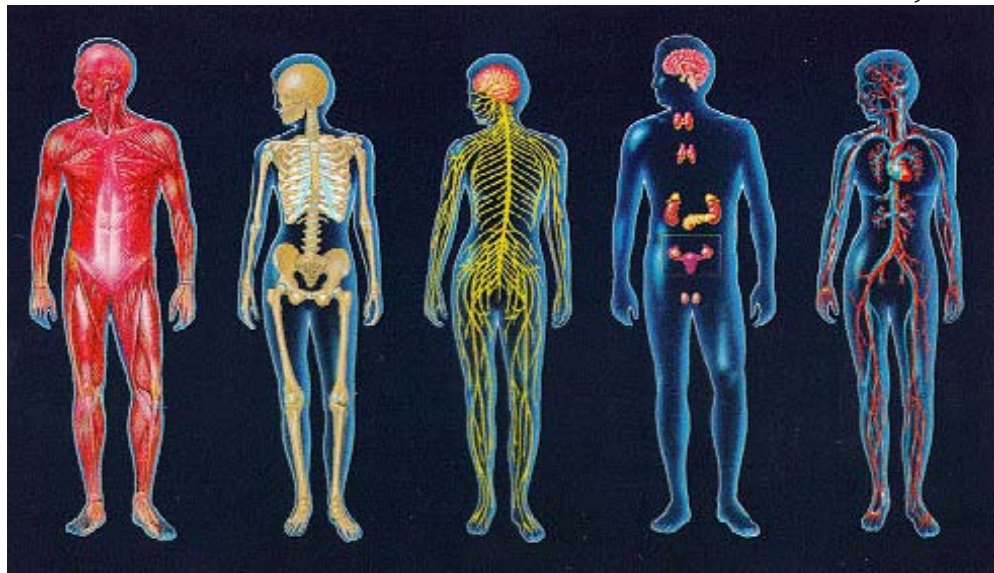
این همان موضوعی است که آلن رُنه در فیلمِ عمومی آمریکایی من به صحنه آورده است، فیلم بلندی که هانری له‌بوری چندین بار در آن صحبت می‌کند تا مبانی بیولوژیکِ بازدارندگی از عمل را که پرسوناژهای فیلم به آن دچار اند توصیف کند.

جست‌وجوی حالِ خوب (خوب‌حالی) که در اصل بر محور نیازهای بنیادین انسان استوار بوده، به مرور زمان بر اثر قواعدِ نهادینه‌شده به صورت قالب‌هایی فرهنگی درآمده که بینانِ آن بر قدرت‌جویی به یاری تولید کالاها‌ی مصرفی در بطنِ سلسله‌مراتبِ مستقر استوار است.

این همه البته با جملات زیبا (برابری شانس، شکوفایی در کار، توانایی اقتصادی، تولید ناخالص داخلی، فرآوری، وغیره) توجیه می‌شود. اما در پشت این جملات فریبنده در ستایش رشد اقتصادی به عنوان غایت فی‌نفسه، پیامدهای فاجعه‌بار این ایده‌تولوژی انبوه جمعیت فرودستان سیاره را به مصیبت کشانده و به اکوسیستم‌های کره‌ی زمین سخت آسیب رسانده است.

برای پرداختن به دومین بخش این مقاله، یادآوری می‌کنیم که لهبوری سیستم‌های بیولوژیک خودتنظیم‌شونده را که سلسله‌مراتب در آن‌ها برپایه کارکرد و نه قدرت است، با سیستم‌های اجتماعی خودگردان که سلسله‌مراتب در آن‌ها نه بر اساس قدرت بلکه برپایه‌ی کارکرد و پیام‌رسانی تعمیمی است، یک‌جا بررسی و مقایسه می‌کند. او بر مبنای این امر که انسان با نیازهایی که به‌طور فرهنگی شرطی‌شده اند در پی رفاه و خوب‌خالی است، می‌نویسد: «ما دست‌کم می‌توانیم در تخیل و تصور خود به فکر این باشیم که چگونه می‌توانیم نیازهامان را بدون توسل به سلطه‌گری و استقرار سلسله‌مراتب ارضا کنیم.»

لهبوری برای پاسخ به این مسئله دو نوع سلسله‌مراتب را از هم متمایز می‌سازد: سلسله‌مراتب ارزش‌محور (یا داوری ارزشی) که فقط برای بقای گروه‌های خاص اجتماعی در یک دوران معین، و نه برای فرد و نوع بشر، ارزش دارند؛ و در سوی دیگر سلسله‌مراتب کارکردمحور که در اندامگان موجود زنده دیده می‌شود و در آن سیستم‌های متفاوت با کارکرد ویژه‌شان به بقا و زنده‌مانی اندامگان کمک می‌کنند.



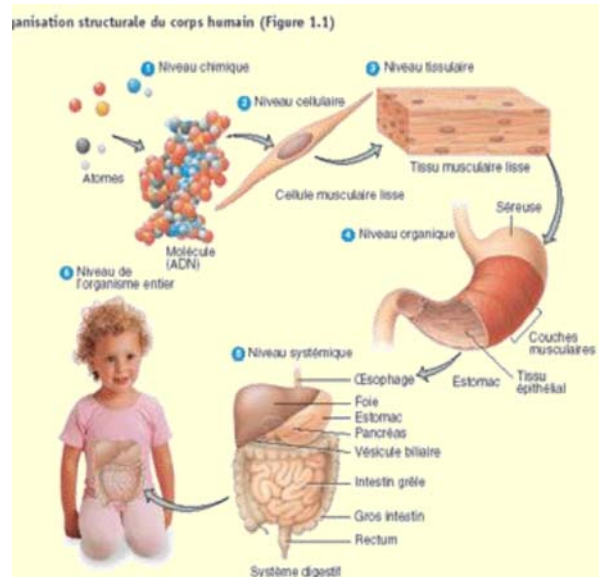
گردش خون غدد درون‌ریز اعصاب استخوان‌بندی ماهیچه‌بندی

به نظر لهبوری، اعمال و اجرای نوعی «قدرت» نباید در جایگاه فرد انجام گیرد بلکه باید همچون قدرت یک گروه مرتبط با یک کارکرد صورت پذیرد.

در یک سلسله‌مراتب ارزش‌محور، هر فرد بر افراد دیگر سلطه می‌ورزد و خود زیر سلطه‌ی کسان دیگر است. حال آن‌که در یک سلسله‌مراتب کارکردمحور، یک گروه از لحظه‌ای که کارکردش مبرم می‌شود می‌تواند به‌طور برابر با گروه‌های دیگر هم‌سخن شود.

لهبوری می‌افزاید که حتا واژه‌ی «سلسله‌مراتب»، در مورد سلسله‌مراتب‌های کارکردی باید کنار گذاشته شود و به جای آن از عبارت «سطوح سازمان‌یابی» استفاده شود.

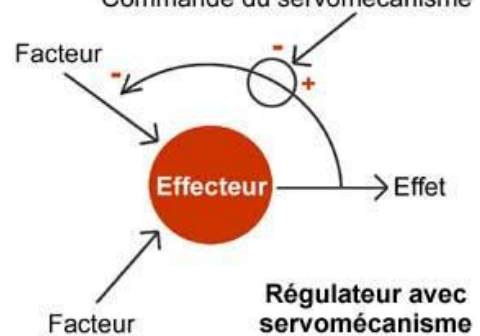
یعنی سطوح پیچیدگی:



در یک اورگانیسم (اندامگان) هر کدام از این « سطوح سازمان‌یابی » بدون اعمال « قدرت » بر یکدیگر کار می‌کنند، یعنی هر سطح با سطح دیگر همکاری می‌کند تا مجموعه‌ی اندامگان به‌طور هماهنگ نسبت به محیط کارکرد داشته باشد. چه‌گونه؟

به‌گونه‌ی پس‌کنشی و به منظور تنظیم‌شوندگی دائم، یعنی پس‌کنش‌ها همچون ترموستاتی عمل می‌کنند که درجه حرارت را حول مقدار و ارزشی معین نگه می‌دارد.

Commande du servomécanisme



مقدار و ارزش یک سطح سازمان‌یابی معین با سطح سازمان‌یابی بالاتر تعیین می‌شود. در مثال ما، ملاک مورد نظر درجه حرارت مطلوب در اتاق است که روی ترموستات ثبت می‌شود.

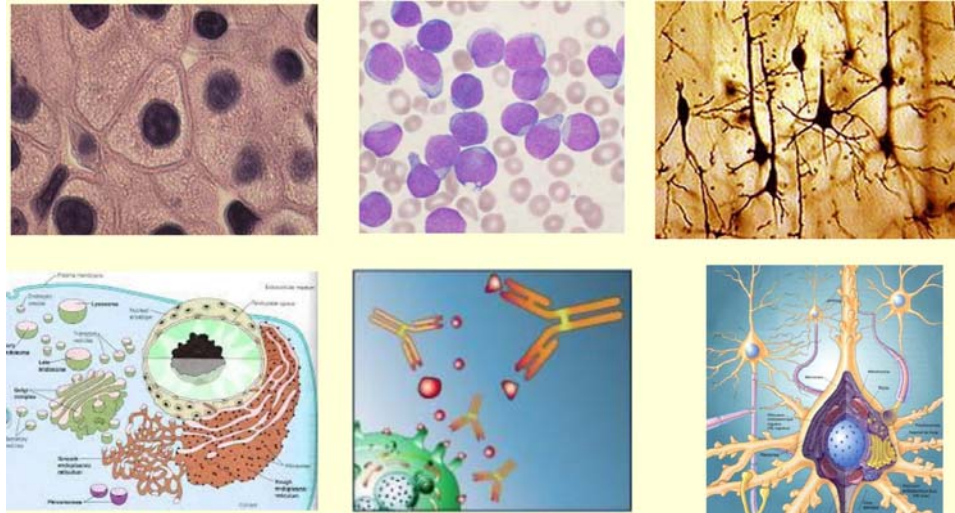
به این ترتیب، هر سطح از سازمان‌یابی به‌طور متعادل بر حول مقدار و ارزشی که سطح بالاتر در اختیارش می‌گذارد، در مقیاس کلی اندامگان در نوسان است. برای این‌که هر یک از سطوح سازمان‌یابی در این سیستم‌های بزرگ بتواند به‌طور کارکردی در مجموعه جذب شود، باید که هر سطح از هدف‌یایی مجموعه اطلاع داشته باشد. و همین‌جاست که له‌بوری تمایز مهمی قائل می‌شود میان:

اطلاع‌رسانی تخصصی

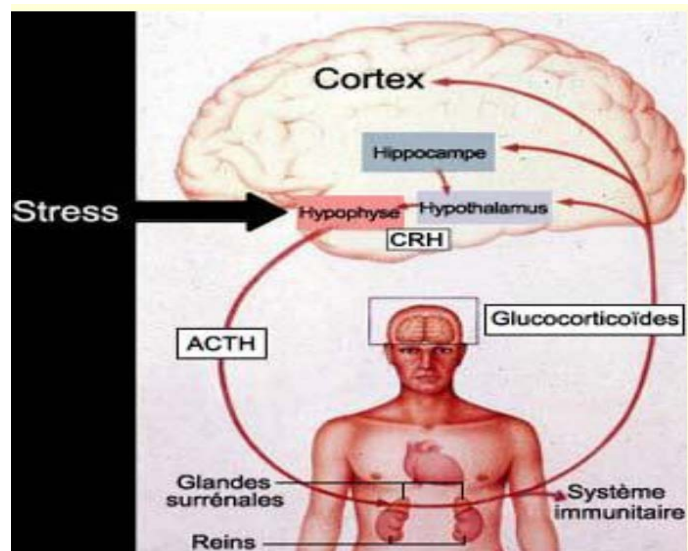
و

اطلاع‌رسانی تعمیمی (فراگیر)

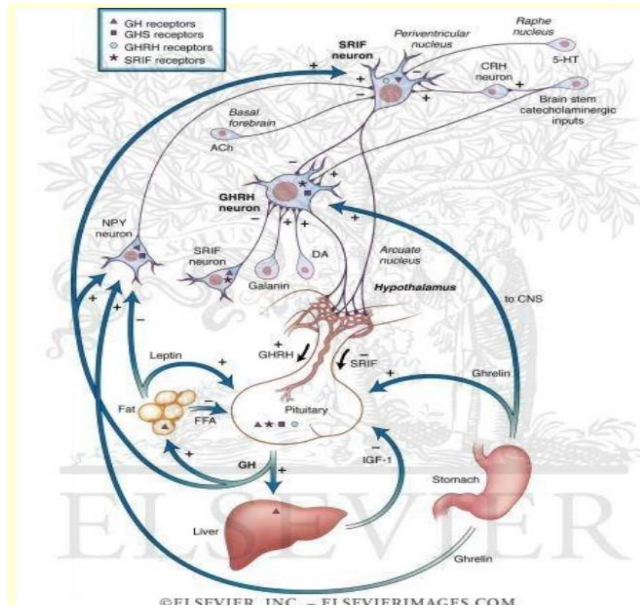
اطلاع‌رسانی تخصصی برای مثال در سلول کبد، لنفوسید و نرون هرمی، آن است که به یک سلول امکان می‌دهد تا برپایه‌ی ADN خود پروتئین‌های لازم برای کارکرد ویژه و تخصصی‌اش را تولید کند.



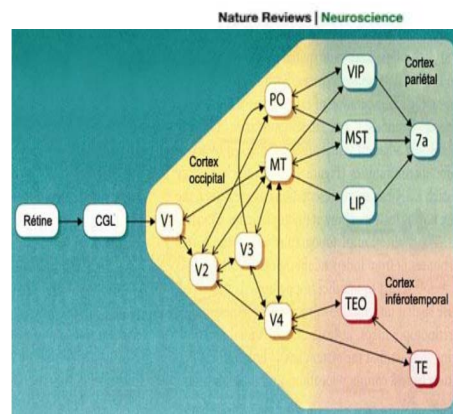
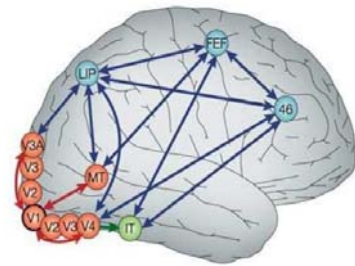
اطلاع‌رسانی تعمیمی آن است که به سلول امکان می‌دهد تا برپایه‌ی هورمون‌های عصبی خود که در کل اورگانیزم در گردش‌اند، از آن نیازهای متابولیکی (سوخت‌وسازی) سطوح دیگر سازمان‌یابی اطلاع یابد. مثلاً هورمون آندره‌نو کورتیکوتروپ، یا هورمون هشداری:



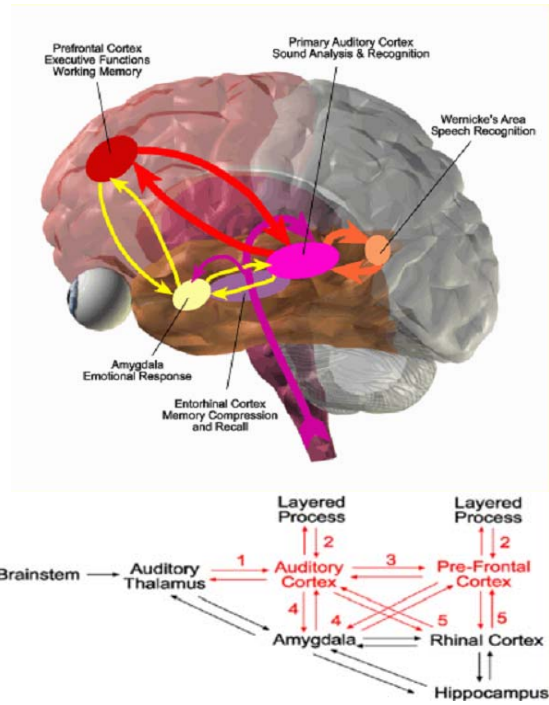
یا هورمون رشد:



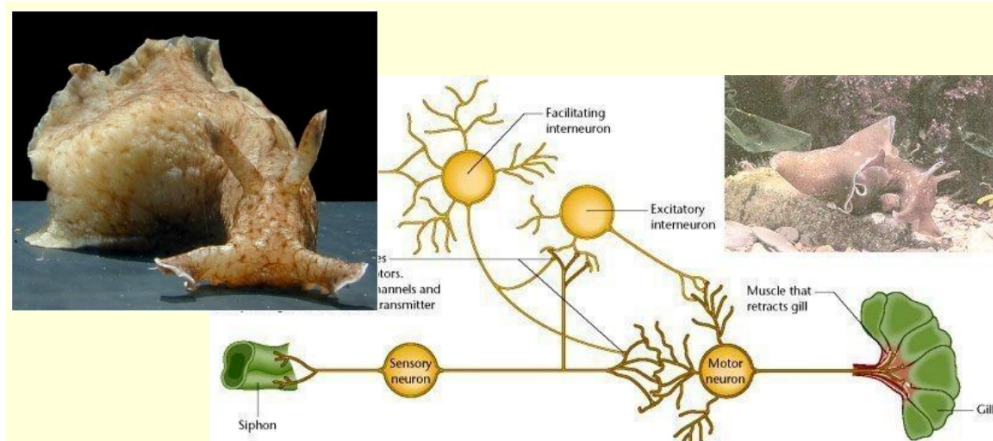
آنچه در اطلاع‌رسانی تعمیمی قاعده را می‌سازد، خصلت متقابل مبادلات است. و مغز هم از این قاعده مستثنا نیست. مثلاً بخش مربوط به بینایی در مغز:



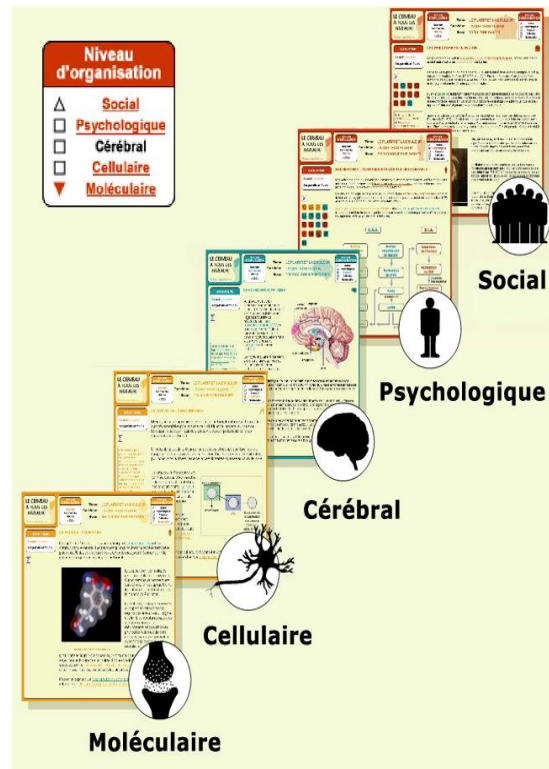
یا بخش مربوط به شنوایی در مغز:



بنابراین نه تنها در مغز هیچ « مرکز قدرت » وجود ندارد (آن چه وجود دارد مناطقی متصل به هم است که مجاری مغزی گوناگونی را تشکیل می دهند که فعالیت شان می تواند در پیوند با تکالیف معینی قرار گیرد). بلکه سیستم عصبی نیز « طبقه ی حاکم » بر اندمگان نیست، همان طور که مغز « کارفرما و رئیس » بدن نیست. سیستم عصبی هیچ تصمیمی برای مجموعه ی اندامگانی نمی گیرد، او فقط بیان گر تصمیم برای انجام رفتاری است که در ارتباط با کل مجموعه برای خوب حالی و گریز از بدحالی لازم است. به عبارت دیگر، مغز با شکل دادن به چرخه ی « دریافت - کنش » (همانند نورون های داخلی نرم تنان موسوم به آپلزی یا خرگوش دریایی) فقط میان سطح یا حفاصلی است که به اورگانسیم امکان می دهد از تغییرات محیط آگاهی یابد و در پاسخ بر این محیط عمل کند و اثر بگذارد تا بقای اورگانسیم بهتر تأمین شود.



لهبوری مشاهده می کند که سازمان یابی ماده ی زنده، از زمانی که این اورگانسیم حیاتی اجتماعی داشته باشد، در محدوده ی جسمانی آن متوقف نمی شود. بنابراین باید سطوح سازمان یابی دیگری را نیز در نظر گرفت که در آن چندین سیستم عصبی با هم در تعامل اند: سطوح اجتماعی.



این سطوح شامل خانواده، محله، کارخانه، شهر، دولت، و غیره می‌شود. و له‌بوری معتقد است که دامنه‌ی این سطوح را باید تا بزرگ‌ترین مجموعه، یعنی نوع بشر و محیط او یعنی سیاره‌ی زمین (زیست‌سپهر) گسترش داد. زیرا به باور له‌بوری آنچه باید « خودتنظیم‌شوندگی» یا « خودگردانی» را هدف قرار دهد همین کلان‌مجموعه است. هر گونه « شکاف» در درون این مجموعه‌ی بزرگ به مبارزات رقابتی و سلطه‌جویی می‌انجامد.

له‌بوری سپس همسانی‌هایی را که در سطح بیولوژیک و در سطح اجتماعی موازی با هم می‌داند این‌گونه توصیف می‌کند: در سیستم‌های بیولوژیک خودتنظیم‌شونده، هیرارشی یا سلسله‌مراتب نه براساس قدرت بلکه برپایه‌ی کارکرد است، و این کارکرد همان اطلاع یا پیام‌رسانی چرخشی در میان هورمون‌های عصبی و غیره است.

در سیستم‌های اجتماعی خودگردان سلسله‌مراتب نه براساس قدرت بلکه برپایه‌ی کارکرد، یعنی پیام‌رسانی تعمیمی، است. او همان تمایزی را که در سطح اندامگان بیولوژیک میان اطلاع‌رسانی تخصصی و اطلاع‌رسانی تعمیمی مشاهده کرده بود در سطح اجتماعی نیز می‌بیند و براین باور است که یک « اندامگان اجتماعی » نیز همچون اورگانیزی بیولوژیک، باید بقا و زنده‌مانی خود را برپایه‌ی توزیع پیام به همه‌ی اعضای خود قرار دهد.

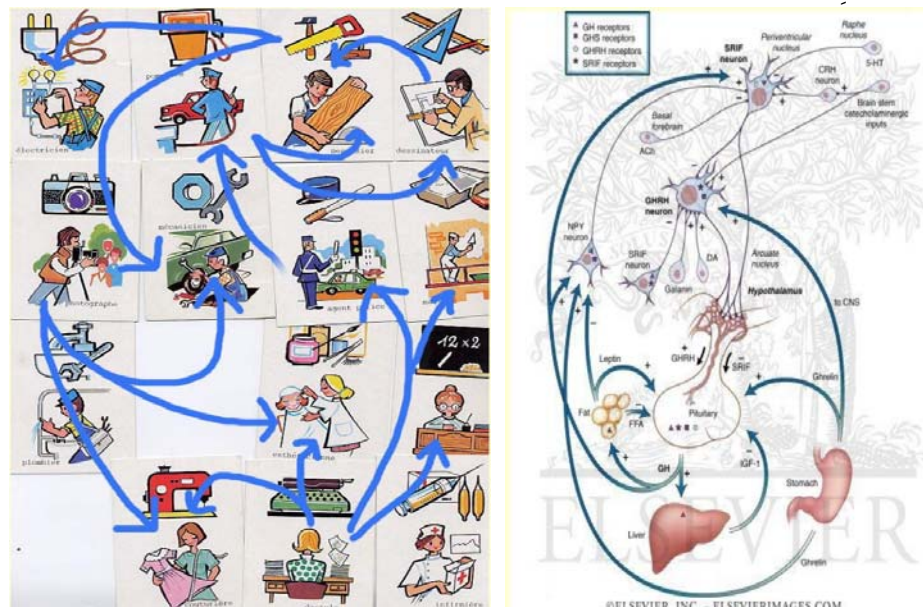
انفورماسیون (اطلاع، کردانی) تخصصی، برای یک کار فنی ضروری است:



اما زندگی اجتماعی در مقام و معنای انسانی مستلزم انفورماسیون (اطلاع، کردانی) تعمیمی (عمومی) است. نمی‌توان به انفورماسیون (اطلاع) و فورماسیون (کارآموزی) تخصصی به منظور تغییر ماده اکتفا کرد، زیرا این اطلاع و کارآموزی قادر نیست قدرت سیاسی را توضیح دهد.

لهبوری می‌گوید باید به انفورماسیون — اطلاع، کاردانی — بسیار گسترده‌تری پرداخت که در آن هر فرد به معنای وجود خویش در دل جمع بشری واقف گردد به گونه‌ای که بتواند در تصمیم‌گیری‌های مجموعه در سطح سیاسی سهیم گردد.

بنابراین همان اطلاع‌رسانی تعمیمی که در میان سیستم‌های کارکردی اورگانیزم زنده در گردش است باید در میان طبقات کارکردی گوناگون در یک جامعه نیز برقرار گردد.



و همان‌گونه که در یک اندامگان سلسله‌مراتب نه ارزشی بلکه کارکردی است، در یک جامعه نیز سلسله‌مراتب باید نه برپایه‌ی قدرت بلکه فقط مبتنی بر طبقات کارکردی به هم پیوسته باشد. بنابراین مهترسالاری و صغیررفتاری میان طبقات کارکردی جامعه باید از میان برداشته شود. زیرا به باور لهبوری آنچه روابط اجتماعی را مسموم می‌کند و باید الغا گردد سلسله‌مراتب ارزشی است.

اما برای آن که فرد به پیام‌رسانی تعمیمی دسترسی داشته باشد، باید از وقت لازم برای دریافت کردن این پیام و ادغام آن در زندگی‌اش برخوردار باشد، و این مدت از زمان باید از مقدار زمانی که وقف تولید می‌شود برداشته شود. زیرا در کاری که به صورت تکه‌تکه انجام می‌گیرد، مثل کار زنجیره‌ای، بینش کلی نسبت به مجموعه از میان می‌رود، برخلاف کار صنعت‌گرانه‌ی پیشه‌وران که هر کس از مراحل کار خود آگاهی دارد.

لهبوری به ما می‌گوید که در جوامع صنعتی‌شده و بسیار پیچیده‌ی کنونی هرکس نه تنها باید در کارکرد خود صنعت‌گر (آرتیزان) باشد بلکه همچنین باید بداند که این کارکرد کجا و چه‌گونه در سیستم‌های فراگیرنده‌اش می‌گنجد و ادغام می‌شود. برای مثال می‌توان سیستم یا نظام آموزشی را در نظر گرفت. در روابط میان وزیر آموزش و پرورش، مدیران مناطق و بخش‌ها، رؤسای دانشگاه‌ها، استادان دانشگاه، آموزگاران، دانش‌جویان و دانش‌آموزان، باید تبادل اطلاعات به شیوه‌ای برقرار باشد که غایت فراگیرنده‌ی سیستم تحقق یابد، یعنی آموزش و پرورش در راه فرهیختگی و آگاهی شهروندی. و تبادل پیام‌ها و اطلاعات باید نه به صورت دستور از بالا به پایین از سوی یک مرکز تصمیم‌گیرنده بلکه میان تمام ارکان سیستم و مجموعه‌ها و زیرمجموعه‌ها به‌طور همه‌سویه در گردش باشد. در غیر این صورت سلسله‌مراتب سلطه برقرار می‌گردد.

از نظر لهبوری، همان‌طور که در سطح یک اندامگان تمرکز یابی تصمیم‌گیری امکان‌پذیر نیست در سطح اجتماعی نیز تمرکز تصمیم‌گیری برپایه‌ی منافع خاص یک بخش علیه مجموعه‌ی اجتماع پذیرفتنی نیست و پیامدهای شومی دارد. همان‌گونه که هر اندام یا هر دستگاه در یک اندامگان زنده در هدف‌یابی اندامگان مشارکت دارد (نگاهداری ساختار آن)، هر طبقه‌ی کارکردی در یک جامعه نیز باید در تعیین و تحقق هدف‌یابی جامعه سهیم باشد. تصمیم‌ها نباید از بالا به پایین تحمیل شود،

بل که باید در سطح آحاد افراد در همه طبقات کارکردی، و براساس پیام‌رسانی‌های عمومی همچون ضرورت درک نیازها برای تأمین غایت فراگیر جامعه، مورد تبادل نظر و پذیرش قرار گیرد.

اما چه باید کرد تا به این نوع خودگردانی اجتماعی دست یافت و چرا دستیابی به آن چنین دشوار است؟ له‌بوری می‌گوید: « هر گونه پنهان‌کاری در زمینه‌های پیام‌رسانی براساس منافع رهبران، هر گونه کوتاهی و فقدان در زمینه‌های پخش این پیام به مجموعه‌ی ملی به گونه‌ای که همه بتوانند نظر فردی یا طبقات کارکردی‌شان را بیان کنند، و به‌خصوص هرگونه پیام هدایت‌شده از بالا به پایین، از رکن تصمیم‌گیری به سوی پایه، نه به خودگردانی مجموعه‌ی ملی بلکه به یک دموکراسی‌نمایی یا یک نظام بوروکراتیک می‌انجامد.»

آنچه « قوانین بازار » نامیده می‌شود، مفاهیمی است که توسط طبقات مسلط در سیستم‌های عصبی‌شان درونی‌شده است، و همین مانع می‌شود که بتوانند برای خود یا اجتماع چیزی متفاوت از ارزش‌داوری‌ها و خودکاری‌های فرهنگی‌ای که تعیین‌کننده‌ی ذهنیت‌شان بوده تصور کنند.



آنچه مدراس عالی و مکاتب بزرگ همراه با سازوبرگ‌های انتزاعی‌شان عرضه می‌کنند، نوعی « فرهنگ » است، یعنی شیوه‌ای از تصور زندگی انسانی سازگار با نهادهای مسلط، تا کسانی که با عبور از « قالب‌های مغزسازی » (به گفته‌ی له‌بوری) به قدرت اقتصادی و سیاسی می‌رسند نتوانند این قدرت را زیر سؤال ببرند. « از همین رو اکثریتی از افراد هستند که از لحاظ فنی بسیار مهارت مخصوصی دارند اما از لحاظ سیاسی کاملاً کودن اند، زیرا از سلطه‌ی خود آن‌قدر خرسند هستند که دیگر نیازی نمی‌بینند در پی دیدن بصیرت‌مندان‌هی علت‌ها و معنای این سلطه باشند، و به‌خصوص بخواهند آن را زیر سؤال ببرند.»

به‌طور کلی، آدم‌ها از کودکی همه‌ی آن جهان‌بینی‌ای را در خود درونی می‌کنند که توجیه‌گر قواعد سلطه‌ورزی نهادی‌شده است. از این رو فقط پیام‌هایی را دریافت می‌کنند که در این چارچوب بگنجد، یعنی در نوع خوانشی که کاملاً در سیستم عصبی‌شان ثبت شده و به آن‌ها اجازه نمی‌دهد در بزرگسالی نیز به کوچک‌ترین خلاقیتی از لحاظ سیاسی و زندگی جمعی دست یابند.

این موضوع را له‌بوری چنین خلاصه کرده است:

« تا زمانی که پیام‌رسانی‌ها در دست شمار معدودی است، و پخش و توزیع‌شان از بالا به پایین و از طریق گذراندن‌شان از صافی انجام می‌گیرد، و تا زمانی این پیام‌ها از خلال افکار خودکار و رفتارهای شرطی‌شده‌ای دریافت می‌شوند که از طریق همین رسانه‌ها تحمیل می‌گردد، یعنی از طریق همان کسانی که به‌خاطر ارضای سلطه‌ورزی خود میل ندارند چنین خوانشی مورد اعتراض قرار گیرد یا تغییر کند، دموکراسی واژه‌ی عبثی است [...]».

به باور له‌بوری باید در تقابل با چنین وضعیتی به دنبال وسایل تعمیم و تنوع پیام‌ها و منابع‌شان باشیم تا تعریف دیگری از غایت نوع بشر عمومیت یابد. چنین برنامه‌ای نخست باید تعریف کند که چه چیزی را جایگزین گسترش اقتصاد کنونی خواهد کرد، زیرا انگیزه‌ی هر فرد و هر عنصری از این سیستم به همین موضوع بستگی خواهد داشت. به عقیده‌ی له‌بوری آن‌چه باید در اولویت قرار گیرد نه سلطه‌ی سلسله‌مراتبی بلکه خلاقیت و تخیل است. چرا به جای آن که کودک را تشویق کنیم شاگرد

اول کلاس باشد و سپس شغلی «انتفاعی» و «آبرومند» پیدا کند، به او انگیزه ندهیم تا ساختارهای نوینی در تخیل خود، در هر رشته و زمینه‌ای که می‌خواهد باشد، بیافریند؟

اما له‌بوری به دشواری این کار واقف است:

« اگر این تخیل آفریننده در قلمرو ساختارها، و نه در حوزه‌ی ابداعِ موادِ مصرفی، انجام گیرد، ساختارهای سلسله‌مراتبی، اقتصادی - اجتماعی و سلطه‌گری کنونی را به مخاطره خواهد انداخت. بنابراین چنین پروژه‌ای نمی‌تواند توسط این ساختارها مطرح شود، چراکه غایتِ بنیادین‌شان حفظ کردن خودشان به صورت فعلی است. به همین دلیل به تخیلِ خلاقانه چندان دستمزد نمی‌دهند، و اساساً بینش‌ها و رفتارهای خودکار هستند که دستمزد می‌گیرند.»

اما له‌بوری در عین حال می‌گوید که چنین طرحی، یعنی همگانی‌شدنِ غایتِ مشترکِ نوع بشر، یک اوتوپیا نیست. در طول تاریخ، به هنگام جنگ‌ها یا روبارویی با بلایای طبیعی، کمونوت‌ها و جمیعت‌های انسانی از وحدت برخوردار شده‌اند. این وحدت علیه یک عامل بیرون از سیستم بوده است. این دشمنِ مشترک اکنون می‌تواند مرگ و فانی بودن باشد که شامل حال همگان است. له‌بوری می‌پرسد، حالا که مرگ به سراغ همه خواهد آمد چرا این چند دهه‌ی عمر دست به دست هم ندهیم؟ اما سیستم حاکم حتا موضوع مرگ را نیز لاپوشانی می‌کند تا خود و سلسله‌مراتب کنونی را ابدی جلوه دهد.

با این‌همه، خودگردانی در مقیاس و سطوح متفاوت عملی شده و هم‌اکنون نیز در بسی جاها در میان گروه‌ها اجرا می‌شود.



رؤیای عمومی نامحدود (به سیاق شعار «اعتصاب عمومی نامحدود»)